

....حالا

می بینیم:
کو کلاغ
پر گرفتس



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی

رتال

روز خوش داشته باشند و هم روزگار بدبختی.

دیر زمان بود که مرز و بوم ما بد می گذرانید یعنی در روزگار بدبختی بسر میبرد.

سالها و قرنها میگذشت که ایران ماهمه چیز داشت، سیاستمند داشت، هنرمند داشت، روزنامه نویس داشت، وزیر داشت، وکیل داشت، پادشاه داشت، همه کس با همه چیز داشت اما آسایش نداشت.

در گوهر وجود آدمی میشود که ساز هستی و نشان تندرستی دیده بشود و با این حال آسایش نداشته باشد.

این آسایش از چه چیز بوجود میآید؟

از فقدان رنج. از روشنی حیات، از خوشی و شادی. زیرا خورسندی است که وجود ما را تندرست نگه میدارد چونانکه بی خطری است که سر زمین ما را روح میدهد و بخوشیهای زندگانی میرساند.

و این احوال ناساز پیش از دوره ششم گونه‌ئی یافته بودند نیر و مند. هنوز کاربردانی مجلس لغت وضع نمیکرد و کاربرد از که در آرشو اسامی وزارت خارجه ما بمعنای کنسول بود بمباشر معنی نشده بود اما کسانی که باید بنظم مجلس و امور عادی آن رسیدگی کنند کار آکادمی را انجام میدادند و بادیات و وضع لغت میرسیدند.

کوتاهترین تعریفی کز دوره ششم مجلس میتوانیم یاد کنیم این است که:

پایان حرف بود و آغاز کار فجر کاذب پایان میرسید و صبح صادق آشکار میشد.

خط مرزی بود بمیان دمکراسی پیوسته بهرج و مرج، و دمکراسی بسته بنظم و انضباط. یکی بی حد محدود و یکی بی حد نامحدود.

حالی بود میان وجود و عدم (۱)

خواب بی حد را تمام میکرد و بیداری ممتد را آغاز مینمود.

درین دوره بود که آخرین رقم بنخستین کلمه میپیوست.

گفتار را بدرقه میکردند و کردار را پوشوازمیرفتند.

میشود بگوئیم سیاست از سیاست پاک می‌شد.

پارلمان بفرجام رسیده بود تا کنکاشستان شروع بشود.

عقل جانشین علم میشد، زیرا نمایندگان بیش از آنکه عالم باشند خردمند بودند.

و چون غوغا و هیاهو بانتهای رسیده بود هرج و مرج جهان زندگی را وداع میکرد.

کشورها، اقلیمها، سرزمینها، نشیمنها مانند انسان نیز می‌شود که هم

در پایان دوره پنجم بود که دوره ششم
آغاز میشد.

این تاریخی است که زبان مردم در
کارنامه های بزرگان آن عصر نوشته بود
اما زبان حقیقت این نبود و اگر
حقیقت زبان می داشت این تاریخ را در گونه
مینوشت.

دریغ که حقیقت لال است ، بی
نواست ، مفلوک است ، کور است ،
خاموش است و این جمله صفات موجب
شده اند که بسیاری گمان کنند حقیقت وجود
ندارد.

اگر حقیقت زبان داشت شاید تاریخ
دنیا تغییر میکرد ، تاریخ جهان صدها
خوبی از کسانی یاد کرده است که دور
است یکی از آنها هم راست باشد
صدها حکمت و فلسفه بگرومی نسبت داده
است که بجز بت پرستی هنری نداشته اند.
علم اخلاق را یکجا بانها بسته اند
اما يك کلمه هم از اخلاق نمیدانستند آن
کسی که گفته است تاریخ را از کلمه تاريك
گرفته اند هر گاه از در زبان شناسی دستگو
نبوده است. بیگمان از جهات اخلاقی و فلسفی
گفتاری منطقی داشته است.

شجاعت باصطلاح تاریخ یعنی بزنید
بکشید ، بپرید ، غارت کنید ، محارم مردم
را اسیر کنید و از آنها کنیز و زر خرید
و همخواه بسازید.

تصویر مردان نامداری که آزادی
را با بهای خون خود خریده بودند در سر
سرای مجلس آویخته بود.

جمال ملکوتی سید جمال الدین
واعظ اسفهانى ، چهره زیبای
جهانگیر خان شیرازی .

سورت ملك المتكلمين بهشتی
که دیوار جلسه خصوصی راهمنشان باآموزه
موشن زیبایی مخصوصی میبخشیدند برای
کسانی که بمجلس وارد میشدند يك دوره
تاریخ ایران بود که پیکره وجود یافته
بود.

این آزادگان که باهمکاران فداکارشان
متولیان حقیقی سرای آزادی بودند و مشروطیت
را بنا نهاده بودند ناگهان از جانب اولیاء
امور مجلس عاق شدند ، کسی ندانست
اداره مباشرت را چه رسید که صور آزادی
را از مجلس بیرون کرد و بجای آنها صورت
هائی را گذارد که وجود آنها در سرسرای
مجلس مایه رسوائی بود.

چرا چنین کرد؟

گفتند باین جهت که مصور اینها کمال-
الملك است.

این بی کمالها گویا فکر نکردند که صورت
زر گریهودی که فلزی را در بوته نهاده میدمد
از کمال الملك نباشد ، را فائیل رقم کرده
باشد یا انگشت جبرئیل بر طاق عرش نگاشته
باشد ، بیگمان با مجلس شورای ملی بی
تناسب است ، موهن است در خور سلامت
است.

بچنین پاداشی نائل شده بود.

ودیری نگذشت که مستوفی نیز وزیران کابینه خود را پیشگاه ملوکانه معرفی کرد و زمانی در رسید که باید نمایندگان دوره ششم همه انتخاب بشوند.

قانون مملکت دوره تقنینیه را تکرار کرده بود.

پادشاه نیز انتخاب رئیس دولت را تکرار کرده بود.

نخست وزیر نیز انتخاب وزیران خود را تکرار کرده بود.

وزرا نیز میباید قوانین کشور را تکرار کنند و این تکرار باید با تصویب نمایندگان صورت گیرد و نمایندگان هم باید از جانب مردم انتخاب بشوند. یعنی انتخاب و کلا نیز باید مانند دوره های پیش تکرار بشود و اکنون که نیروی حکومت بحکم اقلیت استقرار یافته است ناچار بیشتر نمایندگان کاندیدای اقلیت هستند و مدرس که بزرگ این اقلیت بود برای نمایندگی این دوره جمعی را کاندید کرده بود و از این جمله سید احمد بهبهانی را برگزیده بود که از بهبهان و با بویه و کهکیلویه انتخاب بشود.

اگر ما با دیده حقیقت زندگی را بنگریم باین معنا آگاه میشویم که آنچه میکنیم همانهاست که پیشتر کرده ایم یعنی کردار ما یکجا و در همه جا تکرار است.

و جای آن است که حکایتی یاد کنم که

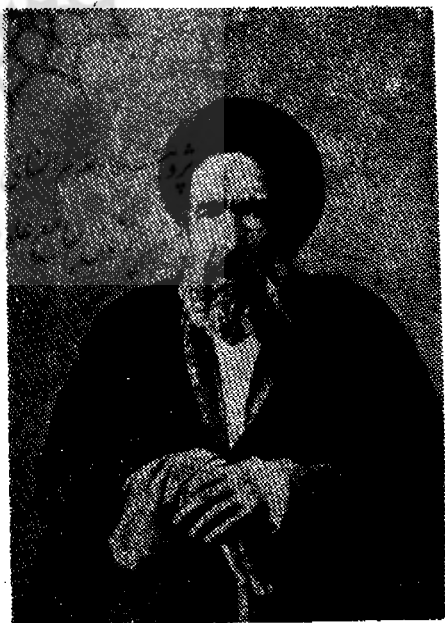
اما زبان حقیقت شجاعت را بامعانی دیگر تفسیر میکنند. پس اگر ما گفتیم پایان دوره پنجم بود که دوره ششم آغاز شد ما مترجم زبان تاریخ بودیم و اگر میخواستیم بازبان حقیقت این مننار ا یاد کنیم ناچار بودیم که بگوئیم:

عهدی کهن پایان می یافت و
عصری نوین آغاز می شد.

اعلیحضرت رضاشاه پهلوی،
مستوفی الممالک را بخواش سید حسن
مدرس مأمور کرد کابینه خود را از طرفداران
اقلیت تشکیل بدهد.

پاداشی بود که مدرس برای موافقت
خود میگرفت.

او که همیشه با هر لایحه و هر پیشنهاد
و هر قانونی مخالف بود پادشاهی رضاشاه
کبیر رأی داده بود و در اثر این موافقت



مدرس

سفید و سیاه وجود دارد با کشف دقایقی تازه تر توفیق پیام بدرین حال هر دو نیز نشسته بودیم .

دقایقی چند هر دو بیکدیگر نگاه کردیم شاید من هم بیچشم او غریب بودم زیرا کلاغ سیاه با پرنده سبز قبا همجنس هستند اما همرنگ نیستند و از نویسندگان ما بسیاری کلمه خواب و لفظ خیال را بگونه مترادف یاد میکنند و بهیئت خواب و خیال نشان میدهند و لی این دو لفظ باهم مترادف نیستند. و در معنا با یکدیگر خیلی فرق دارند .

پیشینیان ما گفته اند بالاتر از سیاهی رنگی دیگر نباشد بر روی این «نظریه» او را بر من فزونی است.

پادشاه مقتدر ترکیه سلطان عبدالحمید چنین مینداشت که سیاهان با پاکی و صداقت از سفیدها بهتر و آشناترند و اذان گوی پیغمبر اسلام بلال حبشی نیز سیاه بود . مشک سیاه نیز از نمک سفید قیمتش بیشتر است . موی سفید هم نشان پیری است و پیری نیز نشان مرگ است و آسمان هم هنگام بخشدگی رنگش سیاه میشود و کاغذ سفید نیز فاقد مهر علمی و هنری است و آنگاه قیمت می یابد که با سر کب رویش سیاه بشود .

جامه سیاه نیز لباس رسمی اعیان است و آن پارچه می که سفید است می شود کفن مردگان باشد . در جنوب خدمتکار را کیس

اگر بظاهر از موضوع سخن ما خارج است . بحقیقت تکرار اعمال ما را بهتر نشان میدهد و مصور میکند .

وقتی که مرا ایباز داشتگاه اراک
رسانیدند پاسی از شب گذشته بود همه جا تاریک بود و من ندیدم که مرا بکجا بردند و از خستگی نفهمیدم کجا خفتم مگر بامدادان که هوا روشن شد و چون سر برداشتم پیش چشم سیاهی رفت و گمان کردم که هنوز شب است .

اما شب نبود و شاید یک جسم سیاهی بود کز نشیمن من اندکی دور تر بود .

با خود گفتم مگر دود بخاری
است که بديرون اتاق بیرون زده است و بدیوار سایه انداخته است ولی آنجا بخاری نبود؛ گمان کردم یک تخته هیزم نیم سوخته است که بکمر دیوار نهاده اند اما زود معلوم شد که این مار سیاه ، هیزم هم نیست ، جن و از ما بهتران هم نبود و معلوم شد کولی سیاهی است که سر بازان انگلیس برای بار کشیدن اجیر کرده اند .

این هندی مسکین در اتاقی بود که از اطاق من با دیوار کوتاهی جدا میشد . دیوار نبود ، سکوی پهنی بود که میان محیط او چنانچون مرزی ساخته بودند تا میان دو نشیمن فاصلتی باشد . این دیوار با اندازه می کوتاه بود که او میتواندست مرا ببیند و من هم می توانستم قیافه او را تماشا کنم و در خصوص تباینی که میان نژاد

سفید می نامند زهرا گیس سیاه نشان خانم های جوان است و زمین اگر شور و زار است سفید است و اگر کشتزار است رنگش بسیاهی می زند . و شما در بیابانهای دور و دراز به آن دورترها که نگاه کنید اگر سیاهی ببینید بیگمان درخت است و جنگل است و آبادی است و اگر از آن دورها سفیدی بنگرید میتوانی بیگمان باشید که سراب است که برقمیزند و حقیقتی ندارد. و در فضایل سیاهی و مذمت سفیدی هر گاه بیش ازین بگوئیم شاید مایه ملال شما بشود.

این هندوی سیاه با آنکه سیاه بود قیافه و رنگش نشان میدادند که قرین رنج و ملال است . اودر گوشه اتاق روی پلاسی پاره نشسته بود و این پلاس جامه او بود که دم بدم برمیکشست و آن راتا میکرد و بر آن می نشست و باز هم برمیکشست و آن را میکشود و باز تا میکرد و با این کار سر گرم بود و از صبح کز خواب برمیکشست تا ظهر پیوسته تا میکرد و باز میکرد تا نیمروز مهرسید و تیکه نانی باو می دادند و بهتر است بگوئیم نان را چنانچون سکی پیشش می انداختند و هیچ کس در بند این فکر نبود که بر این بخت بر گشته چه میکند.

میداریم تا پاسی از شب که سر ببالین می گذاریم مانند این هندوی گولی پیوسته تا می کنیم و باز می کنیم و باز هم تا می کنیم تا باز کنیم. خواب ما ، خیال ما ، پیشه و اندیشه ما آنچه از ما بروز میکند تکرار است ، دم زدن ما بر آمدن و باز فرو گشتن نفس ما ؛ دور زدن خون ما در بدن ، توالی روز و شب که بر ما میگذرد ساعات و دقائقی که همه گاه مورد بررسی ماست اینها و امثال اینها همه تکرارند و انسان از آن عهدی که فلاخن داشت و با قلبه سنگ میجنکد تا امروز که با تم کار میکند و فردا که تازه تری بدست او میرسد ، کار او یک رنگ بیشتر ندارد این رنگ عبارت است از تسا کردن و باز کردن و دور زدن بگرد محوری که نامش عمر است و هر یک از ما چنانچون ستاره ئی هستیم که مدارمان نه آغاز دارد نه فرجام و عقل ما از آغاز پیدایش ما تا امروز درین پهنه بی آغاز و بی پایان همچون گمشته ئی حیران و شیدا و سرگردان است و راه بجائی نمی برد زیرا فهمی را که بما داده اند قدرتش محدود است و بهمین اندازه تواناست که برگردد خواهش ما بگردد و از حدود مفاخر ما تجاوز نکند.

و همچنانکه برای قلب ما بیرون از محیط هوا زندگی کردن ممکن نیست عقل ما نیز نمی تواند پهنه ئی را که بالاتر از محیط حواس است درک کند و ببیند و از پرا درین باره

آدمیزاد وجودی است بدروز و بدبخت، چو همی رنج میبرد برای آن که رنج ببرد .

از بامداد روشن که ما سر بر

هم مروارید دارد هم صدف خالی و پارلمان
برین نشان است .

یعنی کسانی را دارد که با يك
نشستن کشوری را آباد می کنند و
با يك برخاستن اقلیمی را خراب ..
نمایندگی نیازمند دانائی است و
دانائی تنها این نیست که مجموعی از تئوریا
را در کتاب حافظه خود ذخیره کنیم و دائره
المعارف سیار باشیم . بلکه خردمندی و
عواطف نیز باید با دانائی همراه باشد .

و اینکه برای وکیل شدن
شروطی ننوشته اند شاید فکر کرده اند هرچه
بنویسند کم است . آنکه نماینده می شود
بایکه قوانین کشورهای دیگر را نیز بداند و
از مآهدهات ممالک دنیا آگاه باشد در حقوق
و علوم سیاسی مجتهد باشد و تاریخ بداند ،
دیپلمات باشد . مجلس بی دیپلمات یعنی
اقیانوس بی آب . نهنگ محتاج امواج
بیکران است و آن حیوانکی که در گل ولای
می تواند بچنبد خرچنگ است ! ..

البته هر جا که باغستان نیست لازم
نکرده است تیغستان باشد اما مجلس چنین است .
وقتی که سایه بهشت نیست ، دالان دوزخ
است .

آنها که پیش قطبی یا مرشدی سر
می سپارند معنایش این است که اختیار عقل
و دانائی خودمان را نیاز می کنیم . و کلا
مرشدهای مردمند بدابروزگار کشوری که
مرشدهایش فاقد رشد سیاسی باشند روزگار
چنین کشوری سیاه است .

هر چه بگوئیم بهذیان شباهت دارد . و شما
شاید دیده باشید که بیطاران وقتی میخواهند
ستوری را داغ کنند کله او را با پارچه ای
میپوشانند تا آنچه بر او میگذرد نبیند .
بهدار آفرینش نیز نظیر این سرپوش را
بر عقل ما نهاده است تا آنچه برای ما پیش
می آید نتوانیم بفهمیم یا ببینیم و شاید از
سر مهر و محبت برای آنکه پیش از وقت
بوحشت چهار نشویم چشم و گوش ما بسته اند
زیرا این رفح برای ما کم نبود اگر
می توانستیم از پشت این حصار
بلندی که میان زندگی و مرگ
حایل است چیزی درک کنیم .

این هندوی سیاه جامه خود را تا
میکرد ، توالی روز و شب نیز جامه عمر ما
را تا می کند و ما پیش از این گفتیم که
مدرس سید احمد بهبهانی را کاندید کرده
بود کز بهبهان و کوه کیلویه انتخاب بشود ،
اما دیری نگذشت که گروهی از معارف
آن سامان بهتران آمدند و برجستگان
ایشان چنان چون اسدخان باشتی و مظفر خان
بویراحمدی در باب نمایندگی با من گفتگو
کردند و سر تیپ خان نیز با سایر سران
کوه کیلویه بمن نوشتند که شما کاندید ما
هستید و بسیاری نیز هستند که درین جا
خود را کاندید کرده اند .

من یقین دارم که سران و بزرگان
این انتخاب دریافته بودند که پارلمان نیز
مانند اقیانوس است که هم مار دارد هم ماهی

مصور می بینید پهنه‌ئی نیز از بندگی وجود دارد .

در برابر يك پیغمبر صادق صد ها مسیلمه کذاب است ، خلفای عباسی هم بزرگان علوی را می کشتند که برحق بودند هم نامداران اموی را سر می بریدند که ناحق بودند .

انجیل مسیح با چهار روایت مشعر است که هر دو را بر سردار میخکوب کردند هم عیسی مسیحا هم راهزنان یهود و از همه مثالها فاش تر و فاحش تر آنکه خداوند عالم هم معتقد دارد و هم منکر ذرمیان حاصل هم در مزرعه گندم یا جو تلخک نیز فراوان است ، چون آنکه در جنگل ها و مرغزارها گاهی چهره زیبای مرغ بهشتی را می نگرید می شود مار زهرداری را هم ببینید که موشی را با چشم خود مسحور کرده یا خرگوشی را بلعیده است .

اختر شماران عهد قدیم بیگمان بودند که مشتری ستاره سعد است و زحل ستاره نحس و هردانائی را بحکم سکاکی در آسمان ستاره ایست و در زمین شیطانی ، مجلس نیز مجمع کسانی است که بعضی از جانب مردم وکیل شده اند و برخی هم نماینده آمال و آرزوهای خویشند زیرا مجلس صورتی است از مملکت چنانچه مملکت هم تصویری است از جهان پهناور .

ما گفتیم مدرس یعنی لیبر اقلیت توفیق یافته بود که بسیاری از دوستان خود را کاندید کند اما نشد که همه کاندیدهای

پیداست که در هیچ مملکتی پارلمان یکجا خوب نیست اما یکجا هم نباید بد باشد ، بهشت قرینه دوزخ است و در همه عالم جائی نیست که نیک و بد همسایه یکدیگر نباشند . امامتئی تا بد بخت نباشد همسایه اش خوش بخت نیست از یکطرف که افسراط شد ناچار از جانب دیگر تفریط است ، دارو وقتی خیلی قوی باشد ، بنای تندرستی را ویران می کند .

آنکه صفحه آسمان را نقاشی کرده است هم نجوم ساخته است هم رجوم (۳) هم ستاره پروین هم دبا کبر . قهها میدانند که در کتاب فقه باب نجاسات هم فصلی و عنوانی دارد و هیچ خیری نیست که بی شر وجود داشته باشد زیرا نام و ننگ قرین یکدیگرند و زشت و زیبا باهم چون برادر برابرنند .

یزید و امام حسین هر دو نامشان در تاریخ ها یاد می شود و زمرد نیز مانند خاک درون سنگ است و از چشمه آب هم طلا میگیرند و هم لجن برخاسته است و این معنا را پزشکان بهتر میدانند که بایک دارو مرضی درمان می شود و با همان دارو می شود که آدمی هلاک گردد ازیرا که در طبیعت هم روشنی نهاده اند و هم تاریکی . کبوتر باز از قلمزن بهتر میدانند که بلبل شش دانه تخم میگذارد اما یکی از آنها بلبل می شود و پنج تای دیگر پر نده ایست بی هنر نامش قیسک و نمی شود که در همه صدف ها مروارید باشد و شما در هر جا که صحنه‌ئی از آزادگی

بودی گمان از در فکاهت و مزاح و بذله گویی ساخته شده بود ولی راست بود و حقیقت داشت و مدرس با چنین ایده‌ئی بود، او مردی سرسخت و بی‌باک بود و در امور زندگانی دانا و بینا بود، مردی مجتهد بود، چشم و دل باز بود، بلند نظر بود، خطیب بود، خوش محضر بود، لطیفه‌گوی و مطایبه‌گر بود در مزاح کردن شوخ بود (۴) در محاوره و جدل گستاخ بود. در همه کار چابک و چالاک بود، چاک‌دهانش گشاد بود و بیشتر بد می‌گفت اما کمتر بد میکرد، مخالف بود اما دشمن نبود، کینه‌ور بود اما انتقامجو نبود هیچ کس را با خود برابر نمی‌گرفت و فکر میکرد وجودش همتا ندارد و این معنا تا اندازه‌ئی راست بود، همیشه میگفت در ایران ما مرد دو نفر است یکی منم که سید حسن مدرسم و آن دیگری رضاخان سردار سپه است. تعبیرش کمی گستاختر بود (۵) بسیار مغرور و بسیار سرکش بود، در محاورات خود ادب و نزاکت نداشت، مضمون می‌گفت، قصه می‌ساخت، لطیفه‌های دلچسپ داشت، انبوهی مسخره و استهزا در محفظه یاد خود ذخیره کرده بود و گاه و بیگاه بموقع خود بار دشمن میکرد، از هرز گفتن باک نداشت، دشمن را هر اندازه هم که زورمند بود از خود کم میگرفت و شاید راز پشرفت

خود را بآرزو برساند و نشد که هر کس را انتخاب کرده بود مردم هم همانها را انتخاب کنند و چنانچه گفتیم درباره سید احمد بهبهانی شکست یافت زیرا مردم آن سرزمین نام مزا نوشتند و چون مدرس خبر یافت خیره گردید و برافروخت و یک دانه از مهره‌های تسبیح خود را بنام مخالفت با من فرو افکند تا پیشناز کارت کبود او باشد که در مجلس خواهد داد.

او سبجه‌ئی بدست داشت یعنی تسبیحی داشت تا هر کس تازه انتخاب می‌شد اگر از تیب مخالف او بود یک دانه بنام او می‌افزود.

تسبیح او شاخص مخالفت بود و با هردانه‌ئی که فرو می‌افکند می‌شد که نماینده‌ئی از کرسی و کالت فروافتند.

او درباره کاندید خود شکست یافته بود و شاید بار اول بود که دولتی را بدست داشت و نیروئی را از دست میداد.

شکست او موجب شد که بکین من میان بیند، و بیچاره‌ئی راهم که بایاران ما بود گمراه کند و بادست دوستانش بتورا نداد و آن بدبخت نامش سهراب‌زاده بود.

مدرس مردی بود دیپلمات و باک نداشت که برای بی‌هنری که با اوست هزارها هنرمند قربانی بشوند. یکی از شعرای بذله‌گوی آن عصرزبانحال مدرس را برین نشان بشمر بسته بود که «خواهم همه بمیرند تا بنده زنده باشم» ایات او که برگردانش این مصرع

نجات بیابد و کیلی هم که مدرس با او مخالف بود می شد اعتبار نامه اش رد نشود و در مجلس بماند زیرا صدها مانع بگردش تنیده می شد و اعتبار نامه اش در چنگ مدرس و یارانش چماله می گردید و از بها و رونق می افتاد، او هرگز از رأی خود بر نمیگشت مستبد بمعنای حقیقی بود، او وقتی که می گفت اسمش را با تسبیح انداخته ام معنایش این بود که باید با اعتبارنامه او مخالفت کنم اگر چه بر سر این کار قتل عام بشود هر که بود بقتلش میان می بست و باک نداشت، او صدها مار خورده بود تا چنین اژدهائی شده بود.

تهرانی ها گمان می کنند که مردم اسفهان دست دهنده ندارند اما مدرس با کردار خود این معنا را تکذیب میکرد زیرا مردی کریم بود و بخشنده بود و همیشه جماعتی گدا و مداح و دعا گو و متملق بگرد خانه اش طواف میکردند. عادتش بر این بود که در خانه شیکلاهی بی دستار پیوشد، یکروز که کیسه اش تهی بود سید گدائی دامن او را بسماجت گرفته بود و روزها نمیکرد مدرس دست برد و شیکلاه از سر بر گرفت و پیش آن گدا افکند و با همان لهجه اسفهرانی خود گفت پول که ندارم بگیر این کلاه را بفروش. شیکلاش قلمکار کهنهائی بود که بدورش يك وجب چربی سحاف شده بود و در خلال این سحاف انبوهی شوره و چرك

اونیز بیشتر بهمین جهت بود که او یقین داشت همه از او کمترند.



مستوفی الممالک

از دارائی دنیا يك كلك داشت بايك انبر (۲) که آن روزها در مجامع سیاسی مورد مثل بود، او با آن انبر و كلك بر سرغلیان آتش میگذارد، يك دستکاسه چوبی بگوشه اطاقش بود که در آن تنباکو نم میکرد. يك تسبیح گلی داشت که با دانه های آن مخالفین خود را شماره میکرد یعنی کسانی را می شمرد که میخواست با اعتبار نامه آنها در مجلس مخالفت کند و گاهی می شد که شماره آنها از شیکخک تسبیح (۶) او تجاوز می کرد، دای بحال آنکه درین دائره می افتاد، چو، اگر می شد مگسی از چنگ عنكبوت

اقلیت مجلس را تشکیل میدادند و با هر دولتی سرچنگ داشتند و هر وقت که مدرس بمجلس وارد میشد این دوازده نفر همگروه بدنیاال او بودند و هر کس میدید گمان میکرد مدرس نخست وزیری است که با وزرای خود بمجلس آمده است اما حقیقت این بود که مدرس استادی می بود که دوازده شاگرد داشت و جاهمندترین یاران او مرحوم محمدتقی بهار ملك الشعرای خراسانی بود و میرزا هاشم آشتیانی بود و سید حسن زعیم بود و سید احمد بهبهانی بود . تقی زاده و دکتر مصدق هم گاهی بملازمت او بودند و از پاری او بی نیاز نبودند و یاران مدرس هر يك بازيگری ماهر و توانا بودند و نمیشد مغلوب بشوند و نمی شد برخلاف رأی مدرس کاری سیاسی انجام بدهند .

وقتی که مدرس بکین من برخاست و باصطلاح خودش برای رد کردن اعتبارنامه من يك مهره تسبیح انداخت تمام یاران و دوستان من کوشیدند مگر او را ازین عقیدت بازدارند ولی مدرس آنچه میگفت نمی شد کز گفته خود باز گردد ، تا آنجا که افسران ارشد ارتش هم آنها که با او سابقه ای نرم و معاشرتی گرم داشتند و برخی هم با او همشهری بودند از در محبتی که با من داشتند بیدار اورفتند و با او صحبت

سرفتیله شده بود و هر کس میدید گمان میکرد حاشیه بیرونش را بانخزرد و سری رنگ قلاب دوزی کرده اند و بلبه درونی آن مقداری روغن مالیده اند و میقلی کرده اند و بگونه چرم برقی ساخته اند . مردك گدا شیکلاه را ازین رو به آن رو نگاه کرد و سبك گرفت و میخواست بانکار سخنی بگوید که یکی از مریدان بازاری مدرس چنانچون بازی که خود را برشکار افکنده از جا بجهست و شیکلاه را از دست آن گدا برکشید و بیوسید و بجای آن يك اسکناس صد تومانی بدستش داد . وان گدا که تازه فهمیده بود آن کلاه چه کالای گرانبهائی است فریاد بر آورد که نمیدم نمیدم !

چند نفر بازاری که با آن تاجر مکار یار و همکار بودند دست کرم بر گشادند و هر يك مبلنی پاو دادند و آن گدا دوپست و شست تومان جمع کرد ولی غبن داشت و پیوسته می گفت نمیدم من سیصد تومان می خواهم . اما مرحوم مدرس با عصابه کله اش اشارتی کرد که گدا فهمید باید راه خود را برگیرد و برود .

اگر تشبیه ما بیجا نباشد می شود بگوئیم مدرس مانند عیسای مسیح دوازده نفر داشت که حواریون او بودند و این گروه همیشه مظاهر غوغا و جدال بودند و

ها روم را اگر گه می شناسند و عرب را سوسمار می نامند و مصر فرعونى را گربه و اسرائیل را مار میخوانند ایرانی را هم خروس می شناسند .

امام مدرس که سید احمد بهبهانی را کاندید کرده بود و بفرجام دیده بود که من وکیل شدم پیام رئیس دولت را برین نشان پاسخ داد و با همان لهجه اسفهانى که داشت بنصیرالدوله گفت باقا بوگوئید ما تخم کیوتر گنوشته بودیم حالا می بینیم کو کلاغ پر گرفتس ...

(۱) در فلسفه اولی چیزی یا وجود دارد یا ندارد یعنی عدم است اما غیر ازین دو حال ممکن است چیزی نه وجود داشته باشد نه وجود نداشته باشد این را (حال) می نامند .

(۲) این تصویر از کتاب پسیکولوگی تألیف موللرفری ان فلز نقل شده است نام کتاب **Menschen Kehnntnis** (۳) رجوم : نیزك آسمانى که به سقوط ستارگان شباهت دارد .

(۴) شوخ بی حیا

(۵) عبارت او چنین بود: در ایران دو نفرند که تخم دارند .

(۶) شیخك تسبیح آن دانه ئی که درشت تراست و فاصله میان دو قسمت است هر قسمتى سی و پنج دانه .

کردند و بجدل و مناظرت برخاستند ولی مدرس هر یکی را با تدبیری از سر کرد . جای بیم بود زیرا می شد که یاران مرانملوب کند و اعتبارنامه من رد بشود یا از دستور خارج گردد و زیان انتظارش بر من گرانتر باشد . آخر بر رئیس دولت روی نیاز بردم زیرا مستوفی الممالک همه وقت بمن الفتی و محبتی داشت و سابقتی در سیاست او را دیر زمان با من چنین گرم کرده بود و این آخرین تیری بود که در ترکش داشتم .

صبح زود بهیئت وزرا رفتم و پیش او از مدرس شکوه کردم که دولت مستوفی را پشتیبان بود و مستوفی که پدر بر پدر آقا بود و این آقا بودن در تاریخ او نیز یاد شده است . بیاری من اهتمام ورزید و نصیرالدوله پدر را که وزیر معارف آن زمان بود پیش خواند و بوسیله او بمدرس پیامی فرستاد و تأکید کرد که نویخت با من دوست است ... در آن ایامی که من یکی از طلاب علوم ادبی و دینی بودم استادی بزرگ داشتم که گاهی گفتار مرا از در تشویق تحسین میکرد و چون یبئی می ساختم که می پسندید بدان تشجویبانی که در حوزه درس او بودند روی کرده ... می گفتم عاقبت ازین تخم خروسی خواهد پر گرفتن ، و با انگشت مرا با آنها نشان میداد .

استاد ادب از در علم ترا دمرا با خروس

مانند میکرد زیرا همچنانکه در تاریخ ترا